



اعطای شهروند افتخاری نطنز به علی دهباشی

در هشتصدوچهل‌وهشتمین شب از سلسله‌شب‌های بخارا، علی دهباشی سردبیر مجله بخارا، به پاس پنج دهه فعالیت در ایران‌شناسی و توجه به نطنز، به‌عنوان شهروند افتخاری این شهر معرفی شد. در این برنامه شب‌های بخارا به شهر نطنز اختصاص داشت، پژوهشگران، روزنامه‌نگاران و چهره‌هایی از کاشان و اصفهان حضور داشتند و سخنرانان به تاریخ، هنر و اهمیت نطنز پرداختند. شهردار نطنز، مهندس ایطایی، به‌نماینده‌گی از حاضران، این عنوان را به دهباشی اعطا کرد. دهباشی ضمن تشکر، از کوتاهی در معرفی «باغ شهر نطنز» با ویژگی‌های تاریخی، ادبی و هنری آن انتقاد کرد و به برجستگی هنر سفال و سرامیک نطنز و موفقیت جوانان این شهر در دانشگاه‌های معتبر جهان اشاره کرد. سردبیر مجله بخارا همچنین پیشنهاد تأسیس مرکز مطالعات نطنزشناسی را داد. در این مراسم از کتاب «سفال، تحفه نطنز» نوشته علیرضا یگدلی نیز رونمایی شد.



دیدار وزیر میراث فرهنگی با استاد محمدعلی موحد

سیدرضا صالحی‌امیری، وزیر میراث‌فرهنگی، گردشگری و صنایع‌دستی به‌مناسبت زادروز استاد محمدعلی موحد، با این چهره برجسته فرهنگ کشور دیدار کرد. صالحی‌امیری موحد را «نماد پیوست خرد، معنا و هویت» و موهبتی برای صیانت از میراث معنوی ایران توصیف کرد. حجت‌الله ایوبی نیز موحد را میراث‌ساز و واسطه انتقال حکمت ایرانی به جهان دانست و بر نقش او در تقویت دیپلماسی فرهنگی تأکید کرد. محمدعلی موحد، شاعر، ادیب، عرفان‌پژوه، تاریخ‌نگار، حقوق‌دان و عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی است که در دوم خردادماه ۱۳۰۲ در تبریز به دنیا آمد.

ادامه از صفحه اول

چه وقتی که همت کرد و «سوگ‌مادر» را از میان آثار مسکوب بیرون کشید تا یکی از مهمترین یا در واقع مهمترین مواجهه مدرن با فقدان و مرگ در ادبیات فارسی پدید آید، چه آن بخش‌هایی که از مسکوب در حدیث نفس‌اش می‌آورد، همه و همه هم به جا آوردن حق رفاقت است و هم نتیجه این دوستی ناب و رفاقت بی‌غش؛ خبری است که بسیار گسترده‌تر از حلقه دوستی خودشان، به گستره همه فارسی‌زبانان می‌توانند از آن استفاده کنند. هزار افسوس که انگار این الگوی دوستی و حق رفاقت به جای آوردن دیگر رسم نیست. چه خوشبخت بودند که مسکوب و کامشاد که رفیق پستو و عیان هم بودند. هم با هم بهشتی می‌خواندند به ایران فکر میکردند هم با هم نوشاک می‌نوشیدند و روز مرشان را سپری می‌کردند. نتیجه آن توانمان با هم‌بودن‌ها، حتی وقت‌هایی که به جبر روزگار از یکدیگر به لحاظ فیزیکی دور بودند، چنین کارهای سست‌گی در زبان فارسی شد. رسمی دیگر یافت نمی‌شود. این روزها عطش دیده شدن بر هر چیزی می‌آرد و ارزش «لذت» بردن از هر رفاقت و رابطه‌ای دیگر انگار بارزش‌تر شده است. آن نوع زیست و مواجهه با زندگی و دوستی به نظرم بزرگ‌ترین خسران رفتن کامشاد، مسکوب و آن نسل بود. نسلی که کلمه به کلمه را از هزارتوی دیکشنری، لغتنامه و گعده‌های دوستانه بیرون می‌کشید، هم حرمت کلمه را می‌فهمیدند و هم ارزش دوستی و گعده‌هایشان را. مسکوب جایی در روزها از راه می‌گویند: «ولی دوستی با حسن [کامشاد] خاصیت دیگری دارد. چنان عمیق است که انگار از عمر پنجاه‌ساله‌اش قدیمی‌تر است. انگار ریشه در تاریخ دارد. به زمان‌های دور گذشته، به سال‌های دراز پیش از تولد ما برمی‌گردد.» حالا جسم هر دو در خاک خفته است، نمی‌دانم روحشان کجاست، ولی دیگر هر دو یکجا هستند، هر چند آنجا، هیچ کجایاند.



حسین کامشاد در کنارشاهرخ مسکوب

خردمندی در عبور از تاریخ بی‌خردی

درباره حسن کامشاد مترجم و پژوهشگر زبان فارسی که دوم خرداد در ۱۰۵ سالگی درگذشت

و طوری در جیب می‌نهادیم که عنوانش به چشم آید. خواننده‌ی روزنامه‌های چپی، نوعی حرمت و حیثیت خاص در دانشکده داشت». این ذهنیت سال‌های بعد حسن بود، در آن روزها با جدیت در حزب فعالیت می‌کرد.

سال ۱۳۲۷ و در اوج مبارزات حزب توده، حسن به‌دلیل مسائل مالی به استخدام شرکت نفت آبادان درآمد، در همان دوران بورسیه‌ای از آمریکا به‌دست آورد که برای زبان‌آموزی و تکمیل تحصیلات به آنجا برود. اما به پیشنهاد مسکوب در ایران ماند و در حزب توده خدمت کرد. خدمتی که تا پای جان به آن پایبند بود. در همان روزها شاهرخ از تهران برای او همراه با نامه کتاب می‌فرستاد و از او خواست تا ترجمه کتاب‌ها، زبان‌ش را تقویت کند. راهی که شروعی بود بر یک عمر مترجمی حسن کامشاد. پس از مدتی از آبادان به اهواز منتقل شدو فعالیت حزبی‌اش را گسترده‌تر کرد. اما در گیر و دار ملی‌شدن صنعت نفت، از ترس دستگیری به تهران فرار کرد. در تهران هم اوضاع بهتر از خوزستان نبود و تشکیلات تازه تأسیس ساواک همه توده‌ای‌ها را بازداشت می‌کرد. در همان روزها ابراهیم گلستان که حسن کامشاد را از آبادان می‌شناخت، به او پیشنهادی متفاوت داد: تدریس در دانشگاه کمبریج. دیگر توده‌ای‌ها در ایران اجازه فعالیت نداشتند و کودتای ۲۸ مرداد هم چیز را تغییر داده بود. حسن هم به‌سختی خود را به فرودگاه رساند و توانست از کشور خارج شود و به انگلستان رفت. در آنجا او در کنار تدریس زبان فارسی در کمبریج، دکتری ادبیات خود را هم گرفت و از رساله‌اش با نام «پایه‌گذاران نثر جدید فارسی» دفاع کرد. وقتی به ایران بازگشت دیگر آب‌های توده‌ای‌ها از آسیاب افتاده بود. ازدواج کرد و به پیشنهادی دوباره از گلستان در روابط عمومی کنسرسیوم نفتی ایران استخدام شد. از همین طریق هم توانست در اوایل دهه ۵۰ بورس بنیاد راکفلر در آمریکا را بگیرد تا در آنجا به تکمیل رساله دکترایش بپردازد. بعد از مدتی که از آمریکا بازگشت، نماینده‌ی ایران در کمیسیون اقتصادی اوپک شد.

بازنشتگی و شروع راه ترجمه

پس از تغییراتی که در شرکت نفت ایجاد شده بود، حسن کامشاد به بستی بالا در شرکت نفتکش‌های ایران رسید. اما در سال ۱۳۵۴

مدرسه‌اش را عوض کرد و به دبیرستان ادب اصفهان رفت تا در رشته ادبی درس بخواند. در تمام این سال‌ها هم مطالعه بزرگ‌ترین سرگرمی‌اش بود، اما واقعیت این بود که نمی‌دانست چه باید بخواند. ترجمه‌ها و پاورقی‌های ذبیح‌الله منصوری، قصه‌های حسین قلی مستعان و... سال‌های جنگ جهانی دوم و اشغال بود و او هر چه به دست‌اش می‌رسیدی خواند. اینکه دایی‌جان الگویش بود باعث شد در دوران دبیرستان، همراه با دوستانش مجله‌ای هفتگی را هم منتشر کنند به‌نام «داستان دوستان». وقتی دوستانش تصمیم گرفتند برای گرفتن دیپلم به دبیرستان البرز تهران بروند، حسن هم همراه آنها در سال ۱۳۲۳ به تهران آمد. اما محیط البرز برایش خفقان‌آور بود و یک‌روز از دیوار مدرسه فرار کرد و به اصفهان بازگشت و در دبیرستان صارمیه وارد سال آخر رشته ادبی شد. آنجا بود که با دو نفر هم کلاس شد؛ شاهرخ مسکوب و رضا ارحام‌صدر.

از ورود به حزب توده تا نمایندگی ایران در اوپک

انشاهایی که سیدحسن از ترکیب داستان‌های مانتیک موجود در بازار می‌نوشت، نظر شاهرخ مسکوب را جلب کرد. اما نه جلب به آن معنا که خوشش بیاید، شاهرخ با تهدید از حسن خواست به‌جای آنها «تاریخ بیهقی»، «سیاست‌نامه» و «خمس» نظامی بخواند و از روی آنها برداشت کند. سیدعلی‌آقا دیگر با او کاری نداشت. حسن همان ۱۲-۱۰ سالگی راهش را از عقاید پدر جدا کرده بود. در همان دوران حتی حسن نام فامیلی‌اش را هم تغییر داد؛ او کامشاد را به‌جای میرمحمدصادقی در نظر گرفت و از ۲۰ سالگی تا پایان عمر شد حسن کامشاد. شاهرخ و حسن، هر دو در کنکور دانشکده حقوق شرکت کردند و سال ۱۳۲۴ وارد آن دانشکده شدند. ورود به دانشکده درواقع بیشتر برای شرکت در بحث‌های سیاسی بود و فعالیت‌های جانبی و کمتر برای درس خواندن. آنها با هیجانات موجود همراه شدند و به حزب توده پیوستند. حسن ۶۰ سال بعد از آن روزها در کتاب «حدیث نفس» درباره آن روزها نوشت: «سال‌های دانشکده حقوق بیشتر به لاسیدن با حزب توده گذشت. ساده‌دل و تهی‌ذهن بودیم و گرافه‌گویی‌های حزب، هوش از سرمان ربوده بود. صبح‌هایک روزنامه «مردم» می‌خریدیم، آن را سه تا می‌کردیم



سوسن سیرجانی خبرنگار گروه فرهنگ

وقتی خبر رسید که حسن کامشاد درگذشته، همه درباره کارهای او صحبت کردند، از ترجمه‌های مهم‌اش تا تحصیل و تدریس در مهم‌ترین دانشگاه‌های انگلیس و آمریکا. اما چیزی که در کامشاد بیش از هرچیز زندگی پرفرازونشیب او را جذاب می‌کرد، جسارتش بود. احتمالاً آن روزی که از شدت فشار از دیوار مدرسه البرز تهران فرار کرد تا به اصفهان برگردد، هیچ وقت فکرش را هم نمی‌کرد، روزی در کرسی استادی دانشگاه کمبریج لندن به تدریس بپردازد. یا آن روزها که با رفیق دیرینه‌اش شاهرخ مسکوب در حال گوش دادن به نطق‌های اعضای حزب توده بود، در خیالاتش هم نبود که بعدها اعلام کند از این حزب و عقایدش روی‌گردان است و می‌داند که سران آن همه گم‌اشته شوروی بودند. کامشاد از نسلی بود که جوانی‌شان در دوران ملی‌شدن صنعت نفت ایران گذشت و ناخواسته و تحت تأثیر شرایط، جذب سیاست شدند. اما او مسیرش را پیدا کرد و با شروع کار در شرکت نفت، پژوهشگری در زبان فارسی تدریس و بعدتر ترجمه، آثار درخشانی از خود به جا گذاشت. آثاری که حالا انگار یک جوان نوباوه را از دست داده‌ایم و ادبیات و ترجمه فارسی از یکی از ستون‌هایش خالی شده.

از تولد در گود لرها تا فرار از البرز

سیدعلی‌آقا میرمحمدصادقی، در چهارم تیرماه ۱۳۰۴ صاحب پسری شد که نام‌اش را سیدحسن گذاشتند. این پسر در آغاز سلسله جدید، در یکی از محله‌های پایین‌شهر اصفهان به اسم گود لرها به دنیا آمد. آنقدر به خواندن و نوشتن علاقه داشت که همیشه برای بچه‌های محل قصه می‌گفت. قصه‌هایی از امیرارسلان نامدار و دیگر داستان‌های فولکلور آن دوران. اما وقتی تحصیل حسن در دوره ابتدایی تمام شد و تصدیق ششم ابتدایی‌اش را گرفت، سیدعلی‌آقا اصرار داشت که او را به حجره خودش ببرد. در حجره پدر دیگر از درس و کتاب خبری نبود، تنها از پوست خبر بود و تجارتی پرسود. اما حسن دلش پیش دایی‌اش بود. دایی که روشنفکر بود و سردبیر یک روزنامه در اصفهان، الگوی پسرک کتابخوان شده بود. بالاخره همان دایی هم حسن را نجات داد و سیدعلی‌آقا را راضی کرد تا پسر را به هنرستان صنعتی اصفهان بفرستد. جسارت از همان موقع که بر خلاف حرف پدر به حجره رفته بود، در او شکل گرفته بود. بعد از مدتی دید فضای هنرستان و رشته تجاری هم مناسب حال و علائق‌اش نیست. مدتی از شروع مدارس گذشته بود و حسن مغموم که با پدر میانی یکی از دوستانش بدون اطلاع خانواده،



مسعود شاه‌حسینی خبرنگار گروه فرهنگ

حسن کامشاد، دوروز پیش جهان را ترک گفت. مترجم باکفایتی که در عمرش کارهای زیادی کرد و دینش را به چند نسل و خاصه به زبان فارسی ادا کرد.

ویژگی آدم‌هایی بلندمنظر، صائب و گزین‌اندیش همین است؛ آنها به امکان‌ها و ممکن‌ها فکر می‌کنند و به مسیرشان مومن‌اند و با صداقت و خلوصی که مثال‌اش نزد خودشان است، نه از آن می‌پرند و نه به این سو و آن سو می‌روند. حسن کامشاد از خبره‌ترین مترجمان بود و آثارش نیز یکی از دیگری اعلی‌تر. کافی است نگاهی به آنچه در عمر ۱۰۰ ساله‌اش به فارسی‌خوان‌ها در رشته‌های مختلف تاریخ، فلسفه، ادبیات و... پیشکش کرد، نگاهی بیندازیم تا متوجه شویم بزرگ‌نامی او در عرض پهن و عریض فرهنگ این سرزمین،

برهان‌های روشن زیادی دارد. مترجمی که چنددهه وفادارانه و خادمانه بهترین آثار را به نیکوترین وجه به فارسی ترجمه کرد و نه فقط ترجمه، که نوشت. اینکه می‌گویم نویسنده، بیان نکته‌ای مکشوف و نهفته از نظر نیست. همگان این وجه از شخصیت کامشاد را پذیرا هستند که او دانسته و عالمانه دست به‌گزین‌کردن آثاری می‌زد که به‌گمانش قدر و ارزش منزلت زبان فارسی و فارسی‌خوان‌ها را داشته باشد. سال‌ها دمسازی با شاهکارهای ادبیات کهن فارسی و شناخت و احاطه‌اش بر تاریخ و فلسفه، سبب شد که راهی بیاید برای بیان و کمک به فهم موضوعات دشوار خوان و غامض و نرم‌کردن آن تا حدی که به جان خواننده بنشینند و حظ‌اش را ببرد. کتاب «دنیای سوفی» بوستین گردر را در نظر بیاورید که روزگاری هر که می‌خواست سر در عالم فلسفه کند و بفهمد چه تاریخی داشته، حتماً یک‌بار به سرش زده که این کتاب را بگیرد و ورقی بزند. حسن کامشاد برای بسیاری نه یک مترجم که درچه‌ای بود به روشنی